

شش نامه از تاگور

ترجمه: غلام عباس ذوالفقاری*

(۱) مراسم جمع‌آوری مال الاجاره که به پایان رسید، دوباره شروع به نوشتن کردم. در نوشتن غرق می‌شوم ماهی‌ای را مانم که به آب رسیده باشد. اینک که تنهایی این مکان به من پناه داده است، دیگر امور ناچیز زندگی مرا نمی‌آزارد و با فراغ بال آنانی را که به من بد کردند می‌توانم ببخشم.

حالا می‌فهمم که چرا تنهایی تو را می‌آزارد؛ خوشحال می‌شدم اگر می‌توانستم تو را در شادمانی خودم سهیم کنم، اما این تنها چیزی است که کسی نمی‌تواند به دیگری ارزانی دارد.

وقتی که جماعت کلکته را ترک می‌گویی و خود را در این گوشه خلوت می‌یابی؛ اول از آن خوشت نمی‌آید و حتی وقتی که به آن عادت کرده‌ای، باز بی‌قراری نهایی را در خود احساس می‌کنی، پس به من بگو چه باید می‌کردم، آن هنگام که زندگی در کلکته به پوچی رسد. بدین سان است که متانت خود را از دست می‌دهم، و هر چیز کوچکی مرا آشفته می‌سازد و صادقانه نمی‌توانم کسی را ببخشایم.

افزون بر این، اینجا همه بی‌قرارند، اصلاً راتی (Rathy) و بقیه نمی‌توانند در اینجا تحصیلات درست و حسابی داشته باشند. به خاطر همه این دلایل است که باید این دوری را تحمل کنید. شاید بتوانم بعداً که وضعیتم بهتر شد، جای مناسب‌تری پیدا کنم، ولی هرگز نخواهم توانست تمام استعدادم را در کلکته به کار بندم.

* پژوهشگر و مترجم ایرانی.

الان آسمان را انبوهی از ابرها سیاه فام کرده‌اند و می‌خواهد باران ببارد. تمام پنجره‌های طبقه پایین را بسته‌ام و درحالی‌که دارم برای تو می‌نویسم، از بارش باران نیز لذت می‌برم. تو در آنجا نمی‌توانی این منظره را از پنجره اتاق طبقه اول ببینی. بارش ملایم باران تیره تابستان از نو رسیده بر دشت‌های سبز اطراف من بسیار زیباست.

دارم مقاله‌ای انتقادی درباره میگدوت (Meghdut) می‌نویسم. ای کاش می‌شد در این مقاله تیره بودن ژرف این روز سنگین تابستانی را توصیف کنم، یا می‌توانستم سرسبزی دشت‌های شلیدا (Shelida) را به شکلی ماندگار به‌خواننده‌ام انتقال دهم. در کتابهایم بسیاری چیزها را به شیوه‌های متفاوت بیان داشته‌ام، ولی کجا می‌توانم این نمایش پر جلوه ابرها، جنبش شاخه‌ها، بارش مستمر باران و این هم آغوشی سایه‌وار زمین و آسمان را بیابم.

چقدر طبیعی این روز بارانی بر فراز تنهایی دشت‌ها، زمین و آب و آسمان چنبره می‌زند. بعد از ظهر بی‌نور خورشید ماه ابری ژوئن، مرا فرا می‌گیرد و این در حالی است که من نمی‌توانم حتی اثری از آن را در نوشته‌هایم هویدا سازم. کس نخواهد دانست که من این واژه‌ها را در ذهن خود به‌هم تنیده‌ام یا کی و کجا، در این ساعات طولانی آسوده‌مند در این خانه تنها، باران بعد از رگبار بند آمده است، پس زمان آن فرا رسیده که این نامه را به‌اداره پست بفرستم.

شلیدا

ژوئن ۱۹۰۱ م

(۲) تازه از خانه جدید بلا (Bela) برگشته‌ام. بلا در اینجا کاملاً خوشحال است و این چیزی است که نمی‌شود از راه دور شرح داد. شکی نیست که شیوه جدید زندگی‌اش را دوست دارد. حالا دیگر نیاز چندانی هم به‌ما ندارد. به‌این نتیجه رسیده‌ام که هر دختری باید حداقل زمان کوتاهی را بعد از ازدواج دور از والدینش باشد و تمام وقت خود را با شوهرش بگذراند، حضور والدین باعث برهم خوردن یکپارچگی آنها می‌شود، چرا که عادت‌ها و سلیق خانواده همسر او

مثل عادات و سلاقی خانواده خود او نیستند و قطعاً از لحاظ عقاید هم تفاوت خواهند داشت. دختری که نزدیک خانواده خود زندگی می‌کند، نمی‌تواند به‌طور کامل هویت گذشته خویش را فراموش و در نتیجه با خانواده همسرش به‌طور کامل همزاد پنداری نماید. راستی چرا وقتی کسی دخترش را شوهر می‌دهد، باید سعی کند او را تحت نفوذ خود نگه دارد؟ در چنین مواقعی باید فقط به فکر خوشبختی دخترش باشد. چه سودی خواهد داشت که او خوشبختی و ناراحتی ما را بر مسایل خانواده همسرش بیفزاید؟

به‌خاطر داشته باش که بلا کاملاً خوشبخت است و سعی کن غم فراق او را به‌فراموشی بسپاری. به‌جد می‌گویم که اگر نزد آنها بودیم، این خوشبختی را به‌یاد نمی‌آورد. مهر و محبت بین ما به‌خاطر دوری آنها همواره وجود خواهد داشت. آن هنگام در تعطیلات پوجا (Puja) که آنها برای دیدار ما می‌آیند یا ما به‌دیدن آنها می‌رویم، شادمانی و آفری نصیب‌مان خواهد شد.

اندکی دوری و هجران لازمه هر عشقی است. همیشه پیش هم بودن لطف چندانی ندارد و حتی برای رانی (Rani) بهتر است که بعد از ازدواجش به‌جای دورتری رود. البته تا چند سال نزد ما خواهند ماند، ولی بعد از آن به‌محض اینکه به‌اندازه کافی بزرگ شود، صلاحش این است که از پیش ما برود.

تحصیلات، سلیقه‌ها، رسوم زبان و حتی نوع تفکر ما با سایر خانواده‌های بنگال به‌این دلیل فرق دارد که جدایی دخترانمان از ما بعد از ازدواجشان امری ضروری است. در غیر این صورت نکات بسیار جزیی زندگی جدیدش باعث آزار او خواهد شد و به‌احترام و اتکای وی به‌همسرش لطمه می‌زند. اگر رانی از خانواده پدری خود نرود، تمام عیوب و ایرادهای وی رفع نخواهد شد، ولی اگر او ارتباط نزدیکی [بعد از ازدواج] با ما داشته باشد، هرگز از عادات گذشته خویش دست بر نخواهد داشت.

خودت را در نظر بگیر. اگر من بعد از ازدواج با تو در فولتالا (Fultala) می‌مانم، سرشت و رفتار تو غیر از این می‌بود. وقتی که مسأله فرزندان در میان است، باید

تمام عواطف و احساسات را کنار گذاشت. خدا آنها را برای خوشبختی ما به ما نداده، بلکه خوشی ما در گرو سلامتی و خوشبختی آنهاست.

تمام روز گذشته خاطرات بلا به یادم می‌آمد. با چه وسواسی او را با دستان خودم بزرگ کردم. چقدر شیطان بود. بالشش را بغل می‌گرفت، چقدر با دیدن بچه‌های همسن و سال خود به هیجان می‌آمد. چقدر حرص می‌زد، ولی با این وجود چقدر مهربان بود. چگونه او را با دستان خودم در خانه پارک استریت (Park Street) حمام می‌کردم و اینکه چطور خودم در دارجیلینگ (Darjeeling) به او شیر گرم می‌دادم. زمانی را به یاد می‌آورم که چگونه برای اولین بار عشق به او در دلم زبانه کشید، ولی او هیچ درباره‌ی اینها نمی‌داند و بهتر هم همین است. بگذار که او خویشتن را با خانه‌ی نوی خود وفق دهد و زندگی‌اش را صرف ایمان، مهربانی و کارهای خانواده‌اش کند. بگذار در قلب‌هایمان یاد او بماند.

امروز که به شانتی نیکیتان (Santiniketan) رسیدم، احساس آرامش کردم. نمی‌توان تصور کرد که چقدر لازم است گاهی آدم این‌طوری بیرون بزند. آسمان لایتناهی، نور و باد احاطه‌ام کرده‌اند و مانند همیشه دستان مادر ازلی از من نگهداری می‌کنند.

سانتی نیکیتان

جولای ۱۹۰۱ م

(۳) سانتی نیکیتان (Santiniketan)

بالپور، بنگال

اوّل مه ۱۹۱۴ م

استارج مور (Sturge Moore) عزیز،

مدرسه‌ی ما بسته است و بعد از مدتی طولانی و پرکار امروز را فرصت دارم که آن‌طور که دوست دارم بگذرانم. کتاب «دریا مهربان» (The Sea is Kind) است شما را برداشتم و یکسره خواندم. تصویر آسمان درخشان تابستانی ما بادهای همیشه گرم که برگ‌های سبز تازه‌ی درختی را تکان می‌دهد که نامش به کار شما آید، مشکل است. این هوا به آب و هوای کشوری که شعرهای شما در آن نگاشته

شده‌اند، شباهتی ندارد. من آب و هوای کشور شما را در اشعارتان حس می‌کنم. در این اشعار خموشی آسمان شما، جمع و جور بودن ساختمان‌های شما و ذهن آگاه و فراگیری که سرنوشت را نادیده می‌گیرد، موج می‌زند. اینجا در شرق سکوت شفاف شب‌های تاریک ما، درخشش آفتاب سر ظهر که در فاصله‌ی آبی گون به‌مه شکننده‌ای بدل می‌شود، موسیقی حزن‌آلود زندگی که در بی‌کران شناور است، گویی در گوش ما راز عظیم هستی که قابل انتقال نمی‌باشد، نجوا می‌کند. به‌همان اندازه و شاید هم بیشتر، ادبیات شما برای ما عزیز است و این دل‌بستگی ناگستنی شما به‌زندگی و محدود بودن اهداف و اتکای شما به‌اشیای پیشروی حس واقعی‌تی را در ما برمی‌انگیزد که برای نیل به‌اهداف هنر و زندگی نیاز است. ادبیات هر کشوری تنها برای مصرف در آن کشور نیست. ارزش آن در این است که ادبیات برای سرزمین‌هایی که با آن بیگانه‌اند، لازم باشد. به‌عقیده‌ی من این خوش‌شانسی غرب است که روح شرق را از راه انجیل و تورات دریافته است. این بر غنای زندگی ما افزوده است، چراکه خلاف خلق و خوی شما است. در طی زمان شاید از بعضی تعالیم و آموزه‌های آن چشم پوشیده باشید، ولی کاری که می‌بایست انجام شود، شده و دوگانگی را که لازمه‌ی رشد زندگی است، برایتان به‌ارمغان آورده است. ادبیات غرب چنین کاری را با ما می‌کند و عناصری را در زندگی ما وارد می‌کند که یا جایگزین گرایش‌ها می‌شود یا آنها را انکار می‌کند و این همان نیاز ماست تنها شیفته و مجذوب کردن ما کافی نیست؛ باید ما را به‌شگفتی وا دارد و احساسات ما را جریحه‌دار کند. لذا در نوشته‌هایمان تنها به‌دنبال هنری بودن آنها نیستیم، بلکه به‌دنبال شفافیت و نیرومندی هستیم. به‌همین دلیل است که بایرون (Byron) (۱۷۸۸-۱۸۲۴ م)، شاعر دوره‌ی رمانتیک تأثیر شکرپی بر جوانان نسل گذشته ما داشته است. شلی (Shelly) (۱۷۹۲-۱۸۲۲ م)، شاعر دوره‌ی رمانتیک به‌رغم آرمان‌گرایی مبهم خود، به‌خاطر تندی جزم اندیشانه‌اش که زاینده‌ی ایمان به‌زندگی است، در ما انقلابی ایجاد کرد. آنچه که در اینجا می‌گوییم، از دیدگاه فردی خارجی می‌باشد. ما ممکن است که قسمت اعظمی از عناصر ناب هنری شما را درنیابیم، ولی هر آنچه که انسانی و عمیقاً حقیقت داشته باشد به‌زمان‌ها و سرزمین‌های دور

خواهد رسید. در ادبیات شما ما به دنبال سیلاب خروشان زندگی غرب هستیم، حتی اگر خرده‌های لحظات گذرا باشد. دارم آماده می‌شوم که به کوه‌ها بروم، تا تعطیلانم را بگذرانم.

دوستدار همیشگی تو
رایدرا نات تاگور

(۴) به رانو

شانته نیکیتان

پانزدهم آوریل ۱۹۱۸ م

شاید در کتاب‌ها خوانده باشی که بعضی پرندگان در زمان‌های مشخصی آسیانه خود را ترک می‌گویند و به سوی دریا پر می‌کشند. من چنین پرنده‌ای را مانم. گاهی اوقات چیزی ورای اقیانوس مرا به خود می‌خواند و بال‌هایم خود به خود می‌گسترند. لذا در اوایل ماه مه بر کشتی سوار خواهم شد و از اقیانوس آرام گذر خواهم کرد. اگر مانعی پیش نیاید، رهسپار این سفر خواهم شد.

این روزها، در این دوره جنگ، راه دریا به غرب همیشه به ساحل ختم نمی‌شود، بلکه به قعر دریا منتهی می‌شود. راه‌های شرقی هنوز امن است، اما یک روز بادهای جنگ نیز در اینجا خواهند وزید. با این همه، فکر نکن که دعوت تو را به بنارس (Banaras) از یاد برده‌ام. مقدمات کار را آماده کن تا بعد از استرالیا، ژاپن، آمریکا و مکان‌های دیگر که در سر راه قرار دارند، دست آخر با آرامش پیش تو آیم. اما رژیم غذایی استان‌های غربی به مذاق من خوش نمی‌آید. مطمئنم که شما آشپز بسیار ماهری دارید، ولی می‌خواهم که با دستان خود برایم غذا آماده کنی، از غذای سبک با سبزی گرفته تا شیر برنج شیرین، وگرنه اعتراض می‌کنم. هنوز تصمیم قطعی نگرفته‌ام، ولی داشتم فکر می‌کردم که فوراً به استرالیا بروم، حتی قبل از آن که ناهارم را بخورم، مشکل اینجاست که شاید نتوانم به قولم عمل کنم، لذا فعلاً چیزی نمی‌گویم.

ولی فکر کنم که تو آشپزی بلد نباشی؟ درست می‌گویم؟ تو جز درس خواندن کار دیگری انجام نداده‌ای؟ خوب، یکسال وقت داری که در این مدت از مادرت این کار را فراگیری تا اینجا کافی است. در این خلال باید به کلکته بروم و چمدانم را ببندم. من دربار و بندیل بستن استادم، ولی فقط یک عیب دارم و آن این که غالباً چیزهای بسیار مهم را فراموش می‌کنم و وقتی به آنها نیاز مبرم دارم، تازه می‌فهمم که آنها را جا گذاشته‌ام. این باعث زحمت زیادی می‌شود، ولی کار بستن بار را آسان می‌کند. همیشه داخل چمدان‌هایم فضای کافی وجود دارد و به همین دلیل هم به شرکت‌های راه آهن و کشتی‌رانی به خاطر وزن کمتر پول کمتری می‌دهم.

گذشته از این اجناس غیرضروری بهتر از اجناس ضروری است، یعنی مجبور نیستم که چمدانم را باز کنم تا آنها را بیرون بیاورم لذا اسباب‌هایم همیشه بسته باقی می‌مانند و حتی اگر آنها را بدزدند یا کم شود مشکلی نیست.

با قطار ساعت سه راه می‌افتم، لذا چندان وقتی برای نوشتن ندارم. استعداد عجیبی در جا ماندن از قطار دارم، ولی امروز نباید تسلیم این استعداد شد. پس تنها دعای خیرم را به مناسبت حلول سال نو نثارت می‌کنم و می‌روم تا بلیط بخرم.

(۵) به‌سی.اف. اندروز

کلکته

یازدهم ژوئیه ۱۹۱۵ م

روزگاران که در هند طبقات بالای اجتماع بر طبقات پایین حکومت می‌کردند، غل و زنجیر خود را داشتند، اروپا نیز استثمار آسیا و اروپا را حق بلامنازع خود می‌داند یا جای پای هند برهمایی گذاشته است. اگر اروپا تمام قاره‌ها را از سکنه خالی کند، این مشکل ساده‌تر خواهد شد، ولی تا وقتی که نژادهای دیگری وجود دارند، برای اروپا درک و ظایف اخلاقی نسبت به این نژادها مشکل خواهد بود. خطر جدی آن است که اروپا با خود فریبی در این اندیشه است که با کمک به خود به آرمانهای بشر دوستانه یاری می‌رساند، چرا که انسان‌ها ذاتاً متفاوتند و آنچه برای مردم می‌پسندد، برای دیگرانی که از نژاد پست‌اند، نمی‌پسندد. لذا اروپا کم‌کم و

به‌طور نامحسوس ایمان خود به آرمان‌هایش را از دست می‌دهد و باعث تضعیف پشتوانه‌های اخلاقی خود می‌شود.

با این حال بهتر است که توضیح واضح‌تر ندهم و بگویم که این حقیقت را نیز درباره‌ی ما باید پذیرفت که ضعف خود امری ناپسند است، چرا که این خود خطری برای قوی‌ترها و مطمئن‌ترین انگیزه‌ی سقوط دیگران، یعنی همان قوی‌ترهاست. گسترش قدرت، وظیفه‌ی اخلاقی هر نژادی است، چرا که آنها را قادر می‌سازد موازنه‌ی قدرت جهانی را برهم نزنند. بزرگ‌ترین ضرر ممکن را که می‌توان به انگلستان زد این است که اجازه می‌دهیم ما را حقیر شمارند، بر ما حکومت کنند و در عین حال احساس ترحم بر ما بکنند و در مورد ما داوری کنند.

آیا اروپا منشاء جنگ حاضر را خواهد شناخت و آیا خواهد دانست که دلیل واقعی این جنگ تردید آنها در باب آرمان‌هایشان است؛ یعنی همان آرمان‌هایی که در شکوه و بزرگی آنان مؤثر بود. گویی که نفتی را که روزگاری عامل روشن شدن چراغشان بود سوزانده‌اند. اینک به این نفت طوری بی‌اعتماد گشته‌اند که گویی از اوّل برای روشنایی لازم نبوده است.

(۶) شانتی نیکیتان

بیست و نهم نوامبر ۱۹۲۸ م

قبل از هر چیز باید بگویم که چایی که فرستادی عالی بود. اگر مدت زیادی است که برایت نامه نوشته‌ام، به خاطر طبیعت من است. من مثل نقاشی کردنم نامه می‌نویسم. یعنی وقتی که احساس می‌کنم باید بنویسم، هر چیزی که به ذهنم خطور می‌کند، می‌نویسم و این ربطی با زندگی روزمره‌ام ندارد. چنین امری نیز در مورد نقاشی‌هایم صادق است. وقتی تصویری را در ذهنم مجسم می‌کنم، شاید آن تصویر هیچ شباهت یا ربطی به محیط اطرافم نداشته باشد. در درون ما همیشه فرابندی از آفرینش و ویرانی، حرکت و تعدیل درکار است. اینک ایده‌ای اینک تصویری به ذهن هجوم می‌آورد تا شکل‌های متنوعی به خود گیرد. در گذشته، ذهن من صدای آسمان و موسیقی باد را می‌شنید و واژه‌ها را از هوا می‌گرفت. اینک ذهن من

چشمانش را بر دنیای شکل‌ها و هجوم خط‌ها گشوده است. قلم من در پی پیروی از بازی این شکل‌هاست. نه احساسی، نه هیجانی، تنها توده‌ای از شکل‌ها! تعجب این‌جاست که این کار شغف و مستی شگرفی را در من برمی‌انگیزد. خط‌ها مرا در برگرفته‌اند و نمی‌توانم خود را از آنها رها سازم. آنها خود را هر دم به شکلی به من می‌نمایانند و پایانی بر رمز و راز آنها نیست. حالا می‌فهمم که ذهن هنرمند خالق [خدا] چگونه درکار است. آنکه نادیدنی است، از طریق خط‌ها در اشکالی که هر دم جلوه تازه‌ای می‌کند، خویشتن را به ما می‌نمایاند. از لحاظ حجم شاید این خطوط که در آن جلوه می‌کند، محدود باشد ولی از لحاظ تنوعش نامحدود است. پس به این نتیجه می‌رسیم که تنها از محدودیت است که بیانی کامل حاصل می‌شود. آن هنگام که آن وجود بی‌کران خود را در کرانه‌ها آشکار می‌کند، به کمال خود دست می‌یابد. لذتی که از تصاویر عاید ما می‌شود، شغف کرانه‌مند است؛ در محدودیت خطوط، آنچه را که باید ببینیم، به وضوح خواهیم دید. هر شیء را که می‌بینم، چه تکه سنگی یا یک الاغ، بوته خاری یا پیرزنی، به خود می‌گویم که اینها را آن‌گونه که هستند دیده‌ام و وقتی که چیزی را دقیق می‌بینم، آن وجود بی‌کران را حس می‌کنم و این باعث شغف من می‌شود. ولی این سبب نمی‌گردد که فراموش کنم چه قدر از چایی که فرستاده بودی، لذت برده‌ام.